

یک علم می‌شنایم و آن "تاریخ" است! ترجمه و تدوین "جعفرپویا"

برخی مدعی هستند که مارکس یک انسان علمی، یک دانش پژوه، یک عالم نبود بلکه یک "ایدئولوگ" بود. آنان با این ادعا در واقع می‌خواهند قلب و مرکز برنامه نظری و تئوریک مارکس را نشانه روند. "ایدئولوگ" بر حسب این تعریف کسی است که یک نگرش جانبدارانه به مسایل دارد و آنها را از زاویه منافع سیاسی می‌نگرد، ولو اینکه خود بر این امر آگاه نباشد. به عبارت دیگر آثار مارکس جنبه علمی ندارند و به همین عنوان است که اجازه داده نمی‌شود مثلاً کتاب "سرمایه" (کاپیتال) اثری در حوزه علوم اجتماعی تلقی شود.

نشانه‌هایی شاید در تایید این ادعا بتوان یافت. درستی یک کار علمی دیر یا زود مورد قبول همگان قرار می‌گیرد، چرا که حقیقت واحد و جهانشمول است و تجربه به سود آن به بحث‌ها خاتمه می‌دهد. در حالی که تا به امروز بر سر هیچ چیز به اندازه آثار مارکس جدل صورت نگرفته است؛ چنانکه با نظریات او در همه عرصه‌های اقتصاد، جامعه‌شناسی و تاریخ مخالفت کرده‌اند. پاره‌ای اقتصاددانان این یا آن قانونی را که مارکس اعلام کرده مانند گرایش نزولی نرخ سود یا مثلاً نقش کار در تعیین ارزش کالاها به جد رد کرده‌اند. ضمن این که گفته می‌شود مارکس پیش‌بینی‌هایی کرده که نادرست از آب درآمده‌اند، در حالی که این پیش‌بینی‌ها نتیجه مستقیم تحلیل‌های او از سرمایه‌داری بوده و آزمونی برای ارزیابی صحت آن تحلیل‌هاست. برخلاف نظر مارکس انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رخ نداد بلکه در کشورهای عقب مانده‌ای چون روسیه و چین به ثمر رسید. بالاخره حتی آنجا که آثار مارکس بیش از هر جای دیگر علمی به نظر می‌رسد در آن یک لحن احساسی و اخلاقی خشم و اعتراض در برابر بی‌عدالتی‌های ذاتی جامعه طبقاتی دیده می‌شود که چنین لحن و وارد شدن در چنین مقولاتی خارج از چارچوب شناخت علمی است. کار شناخت علمی بررسی، توضیح و پیش‌بینی است نه اینکه وارد عرصه ارزش‌ها و هنجارها و مقولات اخلاقی و ارزشی شود. مگر خود انگلس نگفته بود: "یک انسان علمی آرمان ندارد؟" بنابراین اگر معلوم باشد که نظریه‌های مارکس درآمیخته با آرمان هستند می‌توان باز هم گفت که علمی هستند؟

همه اینها که گفته شد نمی‌تواند اهمیت و بُعد علمی آثار مارکس را نفی کند بشرطی که منظور از "علمی" بودن را از همان ابتدا روشن کنیم و با نتایجی که مارکس بدان دست یافته، مانند هر کار علمی دیگر که هدف آن پیشبرد شناخت انسانی است، هوشیارانه و مراقبانه برخورد کنیم. قبل از هر چیز روشن است که هدف خود مارکس انجام یک کار علمی بود. مارکس در "دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴" صریحاً تأکید می‌کند که هدفش آن است که نظریه انسان‌شناسی ماتریالیستی خود را بر روی "علوم طبیعی" بنا کند، اما نه به گونه‌ای تجریدی بلکه به شکلی که جنبه تاریخی انسان را در نظر گیرد. در کتاب "ایدئوژی آلمانی" تاریخ، همچون شناخت تطور و تکامل انسان در پیوند با تکامل طبیعت، به رشته علمی بنیادین تبدیل می‌شود. تا جایی که مارکس به گونه‌ای شگفت‌انگیز می‌گوید: "ما تنها یک علم می‌شناسیم، تاریخ". بالاخره در نخستین چاپ "سرمایه" (کاپیتال) - اثری که مهمترین دست‌آورد او در زمینه شناخت واقعیت محسوب می‌شود - مارکس صریحاً هدف خود را یک "پژوهش آزاد و علمی" عنوان می‌کند و می‌خواهد آن را در معرض نقدی "واقعا علمی" قرار دهد.

نکته بعدی در ارزیابی علمی بودن آثار مارکس آن است که ببینیم کار او در عرصه جامعه و تاریخ تا چه اندازه از نظر اسلوبی و شکلی با معیارهای علمی همخوان است. مارکس آشکارا می‌کوشد واقعیت را به شیوه‌ای که ما از علوم انتظار داریم بررسی و درک کند. اسلوب او عبارتست از اینکه ابتدا واقعیت را بطور تجربی و عینی بکاود و زیر و رو کند و سپس آن را در مرحله دوم در اندیشه بازتولید کند. گاه پیش می‌آید که مارکس در تشریح مسایل، این مرتبه و نظم را رعایت نمی‌کند و توضیح موضوع را نه از تجربه بلاواسطه بلکه از آخر و از مرحله تجربیدی و نتایج و مفاهیمی که بدان دست یافته آغاز می‌کند. اما همانطور که خود او در مقدمه "بحثی در نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می‌گوید در این گونه موارد نیز مفاهیمی که او تدوین می‌کند با عزیمت از واقعیتی است که در تجربه حسی انسان مشاهده می‌شود. یعنی آنچه "بطور بلاواسطه دیده و ادراک" می‌شود و جنبه "نخستین" و متقدم دارد. بدینسان نتایج عامی که مارکس به آن دست می‌یابد هیچ جنبه جزمی و از پیش ساخته ندارند، ولو اینکه از نظر او قطعی باشند. مارکس در همان مقدمه تاکید می‌کند نتایجی که بر پایه این پژوهش‌های مشخص بدست می‌آید خود يك "خط راهنما" را برای مطالعات بعدی او تشکیل می‌دهند. مشاهده می‌شود که ما در نقطه مقابل اندیشه‌ای هستیم که بخواهد از پیش و با عزیمت از فرضیات خودساخته و دلخواه برای واقعیت حکم و فرمان صادر کند آنچنانکه در مورد ایدئولوژی چنین فرض می‌کنند.

این خواست و روش مارکس در شیوه و نوع توضیحاتی که او از واقعیات اجتماعی-تاریخی به ما ارائه می‌دهد نیز دیده می‌شود. کار مارکس عبارتست از یافتن قوانین حاکم بر کارکرد و تحول واقعیت‌های اجتماعی، در مراحل و اشکال مختلف آن است، مشابه آنچه در مطالعه طبیعت فیزیکی و زنده می‌گذارد. مارکس در سخن از قوانین تولید سرمایه داری که در "کاپیتال" آن را بررسی کرده، تا آنجا پیش می‌رود که این قوانین را با قوانین "طبیعی" و دارای "ضرورت آهنین" مقایسه می‌کند که امکان پیش‌بینی سرانجام سرمایه‌داری را به ما می‌دهد. از نظر او بطور کلی در سیر تاریخ نیز قوانینی مشابه قوانین طبیعت وجود دارند. این قوانین در توالی شیوه‌های تولید از دوران باستان تا به امروز دیده می‌شوند. می‌توان به این نحوه ارائه مطلب ایراد داشت و معتقد بود که بیش از اندازه از علوم طبیعی تاثیر گرفته است و نقش نامعلوم‌ها و ابتکارها را در عمل تاریخی انسان‌ها خوب روشن نکرده است، بویژه از آن رو که عنصر شعور و آگاهی در عمل انسانی نقشی صرفنظرناکردنی دارد. اما نمی‌توان انکار کرد که او بدینسان تمام پژوهش خود را در چارچوب يك سمتگیری علمی قرار داده است.

می‌ماند این مسئله که آیا نتایجی که مارکس به آن دست یافت در سطح هدف‌ها و خواست‌های او هست یا نه؟ این بحثی است که بیش از يك سده است ادامه دارد و نمی‌توان آن را بر مبنای صرف طرفداری یا مخالفت با مارکس خاتمه داد. اما در این شکی نیست که اگر متخصصان و کارشناسانی وجود دارند که مفاهیم و توضیحات مارکس را رد می‌کنند؛ کارشناسان و پژوهشگرانی به همان اندازه پرشمار و معتبر وجود دارند که معتقدند همه یا بسیاری از مفاهیم مورد اشاره مارکس مثل طبقات اجتماعی، تنازع منافع، نقش تعیین کننده اقتصاد، مفهوم ایدئولوژی و غیره کاملاً در تحلیل روندهای تاریخی و شناخت جامعه کارآیی دارند و ناگزیر هستند. بسیاری از آنان تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری مارکس را کاملاً معتبر می‌دانند و معتقدند که پیش‌بینی‌های درازمدت او در حال تحقق می‌باشند. ولو اینکه برون‌رفت سیاسی از سرمایه‌داری که او پیش‌بینی کرده بود زمان خواهد برد. همه این بحث و جدل‌ها لااقل يك چیز را اثبات می‌کند: اگر ما می‌توانیم راجع به نظریه مارکس در عرصه تجربی بحث کنیم یعنی این که می‌توان آن را به آزمون گذاشت، "ابطال" کرد یا نکرد و بنابراین يك رویکرد علمی

است و از زمره علم کاذب یا ایمان نیست، چنانکه يك جریان فکری که از فیلسوف بریتانیایی "کارل پوپر" الهام گرفته است ادعای آن را دارد.

البته همه اینها هنوز پایگاه و جایگاه اندیشه مارکس را از نظر علم دانش شناسی بطور کامل حل نمی‌کند. نکته و مسئله عبارت از این است که چگونه می‌توان درك کرد يك نظریه بتواند تا بدین اندازه نسبت به واقعیتی که آن را بررسی می‌کند نقاد باشد؟ آیا می‌تواند نقاد باشد و به ارزش‌ها متوسل نشود؟ می‌تواند نقاد باشد و تعهد سیاسی مزاحم عینیت کار او نباشد؟ علمی بودن آن در این شرایط تردید برانگیز نمی‌شود؟ یا اینکه باید معیار علمی بودن را در این عرصه مورد بازبینی قرار داد؟ همه این‌ها مسائلی واقعی است که بررسی آنها دشوار است و در چارچوب این بحث قرار نمی‌گیرد. اما همه اینها ضمناً نشان می‌دهد که آثار مارکس بطور کامل به علوم اجتماعی تعلق دارد.

گفتن اینکه این کار مارکس علمی نیست یا ایدئولوژیک است توجیهی کم بهاست که نمی‌توان با توسل به آن از زیر بار چالشی که مارکس در برابر علوم اجتماعی مدافع سرمایه داری بوجود آورده خلاص شد.

جدل بر سر مارکس

جدل بر سر اندیشه‌های مارکس به قدمت خود این اندیشه است. برخی نگرش "فاجعه بینانه" وی را نسبت به تحول سرمایه‌داری نقد کردند (برنشتاین، "پیش نیازهای سوسیالیسم"، ۱۸۹۹)، یا مدعی شدند که او به انگیزه‌های روانشناسانه در رفتار انسان کم بها داده است (دومان، "آنسوی مارکسیسم"، ۱۹۲۶)، یا فلان بخش نظریه اقتصادی او را به تازینه گرفتند. مثلاً در مورد نقش کار در تعیین ارزش کالاها. بالاخره، در دوران نزدیک‌تر، جریان جامعه‌شناسی موسوم به "فردگرایی اسلویی"، که نمایندگان مختلفی داشته و دارد (مانند ماکس وبر در آلمان، هایک در آمریکا، بودون در فرانسه) به مارکس خرده می‌گیرند که برای درك جامعه و تحولات آن بجای عزیمت از فرد، ساختارهای اجتماعی را پایه قرار داده است.

در مقابل، اقتصاد دانان، جامعه شناسان و تاریخ‌نگاران پرشمار، با تکیه بر پژوهش‌های میدانی و تجربی، تاکید می‌کنند که کار مارکس همچنان و وسیعاً معتبر است. پیش‌بینی‌های وی در مورد جهانی شدن سرمایه داری و تمرکز مالکیت خصوصی در حال تحقق است (مثلاً نگاه کنید به "در کنار و در مقابل مارکس" (۱۹۸۴) اثر هلیبورنر، اقتصاد دان مشهور امریکایی)، و یا نظریه استثمار کار او همچنان فعلیت دارد ولو اینکه اشکال این استثمار تغییر کرده است. بخش مهمی از جامعه شناسی کنونی بویژه پیر بوردیو، در توضیح فرد (ظرفیت‌ها، نیازها، انگیزه‌ها، اندیشه‌ها، ارزش‌ها و ...) همانگونه که مارکس توصیه می‌کرد تکیه بر جامعه را مبنا قرار می‌دهد. بالاخره بسیاری از تاریخ‌دانان (مانند فرناند پرودل) تقدم اقتصاد را زمانی که قصد توضیح تاریخ در درازمدت باشد پذیرفته‌اند. بطور کلی، نظریه مارکس که بر اساس آن انسان ساخته تاریخ است، بیش از پیش در علوم انسانی خود را تثبیت می‌کند.